

انقلاب و فلسفه

تأملی پیرامون تعامل انقلاب و فلسفه

(سید مهدی ناظمی قره باغ)



تعامل انقلاب و فلسفه را می‌توان از حیث‌های مختلف مورد تأمل قرار داد؛ می‌توان از انقلاب پرسش فلسفی نمود، می‌توان از ورود انقلاب یا انقلاب‌ها به فلسفه پرسش نمود، می‌توان همگی این ورودها بین انقلاب و فلسفه را نیز در التفات با پرسش‌های فلسفی مورد تأمل قرار داد.

فلسفه‌ی انقلاب

مفهوم انقلاب را مفهومی مدرن دانسته‌اند. تاریخ، نه بحث نظری از انقلاب و نه وقوع انقلابی سیاسی را پیش از عصر مدرن نشان نمی‌دهد. شاید بتوان انقلاب قرن هجدهم فرانسه را، شاخص انقلاب‌ها دانست. در انقلاب فرانسه، تغییرات، جدی و فراوان بود. این تغییرات را از وجوه مختلف بررسی کرده‌اند. آنچه می‌توان برای این نوشتار کوتاه مهم دانست، نسبت انقلابی‌های فرانسه با اندیشه‌ی مدرن است. اندیشه‌ی مدرن که قبل از آن، خود را در صورت فرهنگی و اقتصادی نهضت روشنگری و طبقه‌ی بورژوا نشان می‌داد، این بار خود را در برابر مقاوم‌ترین سنگر سیاسی پیش از مدرن می‌دید؛ سنگری که البته مدت‌ها بود از اندیشه و فرهنگ حامی خود، خالی شده بود.

اما بحث نظری و فلسفی از انقلاب، در ادبیات مارکسیستی - و آن خود بنا الهام از جبر هگلی - اوج گرفت. تفاسیر مارکسیستی از انقلاب جبری، هر چند هنوز هم ادامه دارد، اما چندان غنای لازم را برای فهم انقلاب، در اختیار قرار نمی‌دهد. نظریه‌گرایی فلسفه‌ی معاصر مانع از پذیرش نظریه‌پردازی‌های فخیم چپ است.

فلسفه و انقلاب اسلامی

ادعای تابعیت انقلاب اسلامی از فلسفه‌ای خاص، هیچ‌گاه جدی نبود. مارکسیست‌ها، قبل و بعد از انقلاب اسلامی، تلاش فراوان داشتند تا انقلاب اسلامی را نیز در راستای فلسفه‌های چپ، تفسیر سازند؛ تفسیری که خودش مهم‌ترین دلیل بر بی‌اعتباری خود بود.

در اوج تاخت و تاز فلسفه‌ها و بیش‌های چپ و راست در آستانه‌ی انقلاب اسلامی، برخی بزرگان انقلاب اسلامی که شاید گمان می‌بردند دیدگاه‌های امام خمینی (ره) چندان صورت مفهومی و فلسفی مناسب با زمانه را ندارند، سعی کردند با التفات به آرای علامه طباطبایی (ره)، هر چند که از منتقدان انقلاب اسلامی بود، منبعی مناسب‌تر برای مقابله با نظریه‌های رقیب شناسنامه‌دار زمانه‌ی خود بیابند. این دیدگاه با توجه به توفیقات شهید مطهری (ره) تا به امروز، حامیان بی‌شماری را به خود اختصاص داده است.

روشنفکران وطنی با برگرداندن اتهامات غربی‌ها علیه هیدگر، در ایران، مرحوم فردید و برخی شاگردانش را به دلیل تأثیرپذیری از مارتین هیدگر، مدت‌ها متهم به «فلسفه‌سازی» برای انقلاب اسلامی می‌کردند. امروزه دیگر این اتهامات چندان تکرار نمی‌شود و وجهی ندارد، اما جریان روشنفکری با آن اتهام‌زنی، فاصله‌ی معناداری از تفکر و فلسفه یافت. مشابه این اتهام به یکی از شاگردان علامه طباطبایی (ره) وارد شد.

از فلسفه‌ها همواره استفاده می‌شود و نسبت آن‌ها با انقلاب اسلامی می‌تواند مورد بحث و نظر قرار گیرد. ولی فلسفه‌سازی برای انقلاب اسلامی هیچ‌گاه ممکن و مطلوب نیست. تأملات فلسفی، حاصل اندیشه‌ورزی در سیر طبیعی تاریخ و جامعه است و بنابراین می‌توان از آن‌ها بهره‌های حقیقی برد، اما اندیشه‌سازی مصنوعی، پیشاپیش هدف خود را مشخص نموده است و به نوعی با جعل ایدئولوژی، شباهت دارد.

در این میان، ادعای وابستگی نظری انقلاب اسلامی به فلسفه‌ی صدرایی، سخت رهنز اندیشه می‌نماید. مدعی چنین دیدگاهی نخست باید مبنای بیان خود را مشخص سازد. برای مثال با رویکرد جامعه‌شناختی، به سختی می‌توان ثابت کرد که در کل تاریخ تمدن اسلامی، حرکت تمدنی یا سیاسی قابل توجهی با ابتناء بر فلسفه - به معنای متعارف آن و نه با تغییر دادن معنای اصطلاح - وجود داشته باشد. انقلاب اسلامی نیز مستثنی نیست. همچنین با رویکرد فلسفی باید بتوان روایت‌های متنوع و بعضاً متضاد صدرایی را ارزیابی و بعد و قرب انقلاب اسلامی را با آن‌ها مقایسه نمود. این مقایسه اگر شدنی باشد، راقم این سطور نمی‌تواند آن را بدون پاسخ مکفی دادن به برخی مسئله‌های آغازین - مانند جایگاه فلسفه به مثابه منبع نظری، یا نحوه‌ی انتقال فلسفه‌ها به انقلاب‌ها، یا نحوه‌ی انقلاب در خود فلسفه‌ها و... - تصور نماید. این بدین معنا نیست که فلسفه‌ی صدرایی استعداد استفاده در راستای اهداف انقلاب اسلامی یا جمهوری اسلامی را ندارد. بلکه خطر این‌جاست که با ادعای گراف وابستگی انقلاب اسلامی به فلسفه‌ی صدرایی، به این نتیجه برسیم که انقلاب اسلامی باید دوشادوش فلسفه‌ی صدرایی حرکت کند؛ سوراخی که قرن‌ها قبل، کلیسای قرون وسطی از آن گزیده شد. فرزند زمانه‌ی خویشتن بودن، یعنی هم گشوده بودن و هم هوشیار بودن در زمانه‌ی موجود؛ جمله‌ای که خود می‌تواند در معرض تأملات فلسفی قرار گیرد.

سخن راندن از چپستی انقلاب با ادبیات فلسفی چندان ساده به نظر نمی‌رسد، ماهیت یکسان برای انقلاب‌ها در نظر گرفتن، چندان خالی از صعوبت نیست. شاید اعتقاد به وجود ماهیت‌های ثابت و معین، خود زمینه‌ی چنین تمایلی باشد. اما آیا بدین نحو سخن راندن و نفی ماهیت‌های ثابت، می‌تواند ذمه‌ی ما را از تفکر در چپستی انقلاب بری سازد؟^۱ بعید است صحیح باشد، چراکه اندیشمندان معاصر که از پذیرش ماهیت‌ها سر باز می‌زنند، معمولاً از تفکر در چپستی امور فرار نمی‌کنند. به هر حال، وظیفه‌ی شاق فهم علت تحقق انقلاب‌های مختلف - اگر از قبل بدانیم انقلاب چیست - همچنان سهل به نظر نمی‌رسد. شاید انتظاراتی از فلسفه به‌عنوان منبع اندیشه و نظر، همچنین ارتباط به ظاهر قابل توجه بین اندیشه‌های عصر روشنگری و مارکسیستی با انقلاب فرانسه و روسیه، چنین توقعی را ایجاد کرده است. اما انقلاب فرانسه و روسیه با یک فلسفه‌ی متعین خاص، تحقق نیافتند و دیگر آن انتظار سنتی از فلسفه نیز به شدت در معرض تردید قرار گرفته است.

انقلاب در فلسفه

کانت در آرزوی انقلابی کوپرنیکی در فلسفه بود، (صعوبت فهم انقلاب علمی را فراموش می‌کنیم، هر چند این فراموشی به هیچ‌وجه مجاز نیست!) انقلاب کانت به دنبال حل نهایی مابعدالطبیعه در صورتی از مفاهیم پیشینی و حامی علمی بود. نیازی به یادآوری نیست که برنامه‌ی فلسفی کانت نیز مانند همه‌ی برنامه‌های فلسفی دیگر در گذر زمان، صورت و تفسیر متفاوتی یافت.

رورتی معتقد است که فلسفه در دکارت چرخشی از وجودشناسی به معرفت‌شناسی، در فرگه (به مثابه بنیان‌گذار فلسفه‌ی تحلیلی) از معرفت‌شناسی به فلسفه‌ی زبان و بالاخره در پراگماتیسم، چرخشی از فلسفه‌ی زبان به سمت مرگ فلسفه‌ی سنتی و فلسفه‌ای بی ادعا و معاضد جنبی علم، می‌یابد. هر روایتی را بپذیریم، پذیرش انقلاب‌هایی در فلسفه، چندان سخت به نظر نمی‌رسد، هر چند جمع کردن روایت‌های مختلف معاصر در این زمینه به همان سادگی نیست.

انقلاب در فلسفه هر چه باشد، هر چند عمل‌گرایانه‌ترین رویکردها را هم بپذیریم، بر اساس دستورالعمل و برنامه‌ریزی رخ نمی‌دهد. جامعه‌شناسان معرفت نیز باید خود توضیح دهند که با نقد نگاه فلسفی و جای‌گزینی علل معرفتی با علل اجتماعی (انتخاب‌ها و عوامل اجتماعی) و این‌که یک علت غایی (از نوع فلسفی) را با علت غایی دیگر (از نوع عوامل اجتماعی) جای‌گزین سازیم، چه حاصل می‌آید؟ آیا همان اشکال جامعه‌شناسان به علل غایی فلسفی به علل اجتماعی جامعه‌شناسان وارد نمی‌آید؟ اساساً آیا بدون یک دیدگاه فلسفی می‌توان از جای‌گزینی فلسفه با علم سخن راند؟

انقلاب در فلسفه، به هر علت که رخ دهد، خود منشأ بسیاری از مباحثات و تغییرات می‌شود، اگر چه آن را مبدأ انقلاب در سیاست و اجتماع ندانیم.

دو نگاه

سخن این نیست که فلسفه‌ی صدرایی استعداد استفاده در راستای اهداف انقلاب اسلامی یا جمهوری اسلامی را ندارد، بلکه خطر این‌جاست که با ادعای گراف وابستگی انقلاب اسلامی به فلسفه‌ی صدرایی، به این نتیجه برسیم که باید انقلاب اسلامی دوشادوش فلسفه‌ی صدرایی حرکت کند، سوراخی که قرن‌ها قبل، کلیسای قرون وسطی از آن گزیده شد

پدی‌نوشست

۱- برای مثال ن.ک:

The Algebra of Revolution: The Dialectic and the Classical Marxist Tradition, by John Rees (London and New York: Routledge, 1998).

۲- یکی از اصحاب فلسفه، در برنامه‌های تلویزیونی و مقاله‌های رنگارنگ خود چنین نشان می‌دهد که می‌توان هر مفهوم یا دیدگاه هنری، فرهنگی، فلسفی و... را به راحتی «تحلیل» کرد و لابد اتهامات آن را نشان داد. هیچ‌گاه «تحلیل» فلسفی، چنین معنای ساده‌انگارانه‌ای در غرب ندارد.

۳- البته توجه شود که منتقد بودن با مخالف بودن متفاوت است.

